

SCO

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com

وظایف دورانِ تعلیقِ استراتژی



رضا علیمانی

شماره مقاله : ۱۰۰۵

تعداد صفحه : ۲۷

آفرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تمریر : ۱۳۸۴

www.shandel.org

موضوع : نگاه به تاریخ اروپا

وظایف دوران تعلیق استراتژی: صبر و اعتراض - انباشت و ارتباط

بیشتر سؤال‌هایی که حول و حوش مسائل روز و چه باید کرد مطرح می‌شود به دنبال این است که راهی به سمت افقی جدید باز کند. چه در دوران فشار و سختی و چه در دوران گشایش‌های نسبی، چه در دوران انقلاب و چه قبل و بعد از آن. به هر حال با همه فراز و فرودهای تاریخ معاصر و ۲۰، ۳۰ سال اخیر دغدغه مشترکی نیز وجود داشته و آن این است که همه به دنبال گشایش و راه‌کاری به سوی آینده‌ای بهتر برای مردم ایران هستند. در همین راستا فعالان سیاسی و روشنفکران مبارز در دوره‌های مختلف استراتژی‌های گوناگونی را جهت نیل به اهداف خود برگزیده‌اند و گاه نیز تغییر استراتژی داده‌اند و گاه نیز در دوره‌های گذار، دوره‌های تعلیق استراتژی به سر برده‌اند.

به صورت خیلی فشرده، منظور از دوران تعلیق استراتژی دوره‌ای است که عمر و کارآمدی یک استراتژی به سرآمد و سرفصل تاریخی خودش رسیده و پایان یافته، اما استراتژی جدیدی هنوز متولد نشده است. فاصله بین این دو دوران را "دوران تعلیق استراتژی" می‌نامیم.

معمولاً دوران تعلیق استراتژی مواقعی پیش می‌آید که عمر یک استراتژی بنا به دلایلی به پایان خود می‌رسد از جمله تغییر توازن سیاسی یعنی تغییر توازن نیروها در حوزه سیاست و به ویژه در لایه فوقانی آن در حاکمیت. تغییر توازن قوا در حوزه سیاسی الزاماً به معنای تغییر توازن اجتماعی یا تغییر توازن فرهنگی نیست. اما در دوران تعلیق، در حوزه سیاسی و قدرت این توازن به گونه‌ای دگرگون می‌شود که استراتژی سابق دیگر پاسخگو نمی‌باشد. گاهی اوقات هم ناشی از هر دو عامل است یعنی هم توازن سیاسی و هم توازن اجتماعی به هم می‌ریزد. این دو عامل به صورت مضاعف باعث پیدایش دورانی می‌شود که می‌توان آن را دوران تعلیق استراتژی نامید.

ما در تاریخ معاصر چندبار شاهد این حالت بوده‌ایم: اوایل دوره رضاشاه، پس از کودتای ۲۸ مرداد به ویژه پس از سرکوب ۱۵ خرداد ۴۲، اوایل یا اواسط دهه ۶۰ و... این‌ها دوران‌هایی است که در آن یک مرحله تاریخی از منظر استراتژی به پایان رسیده، اما هنوز مَشی و شیوه جدیدی آغاز به کار

نکرده است. به طور مثال پس از کودتای ۲۸ مرداد تا چند سال بخشی از نیروهای سیاسی هم‌چنان در تصور یا به عبارتی توهم تداوم مشیی بودند که در گذشته پاسخ می‌داد. جبهه ملی اول پاسخ‌گوی نیاز زمانه خودش بود و کارآمدی هم داشت، اما جبهه ملی دوم و سوم می‌خواست سبک بازی‌ای را تکرار کند که دورانش سپری شده بود.

در دوران تعلیق عده‌ای داستان و حکایت گذشته را تکرار می‌کنند، عده‌ای فعالیت را رها کرده و صحنه را ترک می‌کنند و عده‌ای هم راه جدیدی را جستجو می‌کنند. این راه‌های جدید می‌تواند خود درست یا نادرست و کارآمد یا ناکارآمد باشد، یا استراتژی‌ای کاملاً نو باشد یا در ادامه راه‌های قبلی بنا نهاده شده باشد. مثلاً اوایل دهه ۴۰ که دوران تعلیق آرام آرام پایان یافت هیئت‌های مؤتلفه، مجاهدین خلق و فداییان خلق دست به سلاح بردند. سه جریان مختلف‌العقیده و مختلف‌الجهت؛ جوانان بازار، جوانان فعال در جنبش ملی شدن نفت و سپس نهضت آزادی با گرایش مذهبی و جوانانی با گرایش چپ و عمدتاً از سازمان جوانان حزب توده. بعد هم شریعتی می‌آید و مشی جدید و متفاوتی را مطرح می‌کند. به هر حال آن مشی گذشته به پایان می‌رسد. البته دوران ما کاملاً قابل انطباق و مقایسه با آن دو دوران نیست. اما از منظر استراتژیک تشابهات جدی با آن دو دوران دارد. اگر این را پایه یا داعیه اولیه بحث بگیریم می‌توانیم سیری هم از پیشینه مسئله بدهیم که این دوران روشن‌تر شود.

در ایران انقلابی اتفاق می‌افتد که طبیعتاً نیروهایی در آن نقش دارند. از نظر نیروهای منتقد و نیروهای اپوزیسیون این انقلاب با فاصله کمی به انحراف می‌رود و ما وارد دهه ۶۰ با فشارهای خاص آن دهه می‌شویم. فضا بسته می‌شود و فشارها باعث کند شدن ریتم تحولات سیاسی در ایران می‌گردد. بعد دورانی آغاز می‌شود که بعدها، دوران اصلاحات نامیده می‌شود. در این جا بحث بر سر اصلاحات نیست. اما به نظر می‌رسد این دوران هم در اوایل سال ۷۹ یا حداکثر اواخر سال ۷۹ به سرآمد و سرفصل خودش می‌رسد. این دوران دستاوردهای مثبت و منفی خاص خودش را دارد و باید کمی از آن فاصله زمانی بگیریم تا بتوانیم راجع به آن به درستی قضاوت کنیم. من در سال ۸۱ مقاله‌ای با عنوان "دستاوردهای اصلاحات" نوشتم که در نشریه آبان چاپ شد. در آن جا هم بحث همین بود که اصلاحات یک دوره تاریخی در ایران بود که آثار ماندگاری هم در تاریخ ایران خواهد گذاشت اما درعین حال به سرآمد

خودش رسیده و بایستی ما با عقل جمعی و با اشتراک نظر بتوانیم به استقبال و تدارک یک مشی جدید برویم. اینک نیز هم‌چنان فکر می‌کنم که آن روش و استراتژی جدید هنوز متولد نشده است. اعلام این امر در حال حاضر با صدای بلند هم هیچ اشکالی ندارد که گفته شود در این مقطع و مرحله، هیچ استراتژی و راهبردی وجود ندارد، یا هنوز به وجود نیامده است. اما این به آن معنا نیست که برنامه و راه‌کاری هم وجود ندارد و همه باید صحنه را ترک کنند. پس می‌توان گفت راه‌کار وجود دارد اما راهبرد وجود ندارد. به عبارت دیگر برنامه وجود دارد اما استراتژی وجود ندارد و این برنامه باید معطوف به تولد و تکوین و تدارک یک استراتژی جدید باشد. هر چند از یک نگاه بالاتر می‌توان عنوان نمود که هر استراتژی در ارتباط دیالکتیکی عینیت و ذهنیت متولد می‌شود یعنی شرایط عینی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، داخلی و بین‌المللی هم باید پیش برود تا استراتژی تولد یابد. این استراتژی باید در حرکت و ارتباط دیالکتیکی عین و ذهن متولد شود.

به نظر می‌رسد در حال حاضر در ایران دو تحلیل منسجم وجود دارد و تحلیل‌های دیگر بین این دو تحلیل نوسان می‌کنند.

تحلیل اول که انسجام دارد این است که باید اصلاحات را ادامه داد، راه اصلاحات از درون نظام می‌گذرد و شیوه‌آجرائی آن هم انتخابات و برخورد فعال و همیشگی با این حوزه است. این تحلیل هر چند با آن موافق نباشیم اما تحلیلی است که انسجام دارد و در هر مقطع و هر رویداد به راحتی می‌توان فهمید که چه می‌گوید و چه می‌خواهد.

تحلیل دوم معتقد است اصلاحات به پایان رسیده و آن شیوه چه درست و چه غلط، چه مثبت و چه منفی به سرآمد تاریخی خودش رسیده است و دیگر کارآمد نیست. این تحلیل هم منسجم است یعنی در برخورد با هر پدیده اجتماعی از قبل می‌داند از چه مبنایی حرکت می‌کند، خروجی‌اش چیست و چگونه برخورد می‌کند. اما طیفی از فعالین سیاسی نیز وجود دارند که ذهن‌شان دو صدایی بوده و بین این دو تحلیل نوسان می‌کنند. گاهی مطرح می‌کنند که دوره‌ی اصلاحات گذشته و دیگر پاسخ نمی‌دهد و گاهی هم همان‌مشی گذشته را ادامه می‌دهند و مثلاً با انتخابات برخوردی فعال می‌کنند. اگر حساب کسانی که بر اساس منافع اقتصادی خاص خود و به‌ویژه به‌خاطر حضور در قدرت، با پدیده انتخابات برخورد می‌کنند را جدا کنیم، بقیه‌ی فعالان انسان‌های

آرمان‌خواهی هستند که هزینه‌های آرمان‌خواهی‌شان را نیز پرداخته و می‌پردازند، اما به یکی از این دو تحلیل متمایل بوده و یا بین آن‌ها نوسان می‌کنند. برای این‌که تحلیل‌های این آرمان‌خواهان به هم نزدیک شود، و به عبارت دقیق‌تر تحلیل‌های در نوسان به ثبات برسند، نیاز به زمان است.

آغاز دورهٔ تعلیق :

دورهٔ تعلیق از اردیبهشت ۷۹ با بستن مطبوعات، عقب برده شدن گروه‌های فشار و پیش‌روی قوهٔ قضاییه به‌وسیلهٔ برخورد با مطبوعات، آیت‌الله منتظری، ملی - مذهبی‌ها و نهضت‌آزادی، دانشجویان و تحکیم وحدت، هنرمندان، کانون نویسندگان، وبلاگ‌نویسان و... شروع شد و این فرآیند یک سیر مداوم داشت. به نظر می‌رسد تفکر جدیدی که به اسم احمدی‌نژاد معروف شده و گفته می‌شود از تابستان امسال حاکم شده است، در واقع از اردیبهشت ۷۹ به تدریج در ایران حاکم شده است و این دولت هم ادامهٔ فرآیندی است که آن موقع استارت آن زده شده و در واقع این تفکر از سال ۷۹ شروع به حرکت کرده است. از آن مقطع به بعد برخی فعالین فردی و جمعی به این نتیجه رسیدند که این دوران به سرآمد خودش رسیده است. اما آنچه که در این مدت از سوی برخی به عنوان برنامه‌ها و استراتژی‌های جدید مطرح شده به نظر می‌رسد از جنس استراتژی نیست بلکه جنس آن هدف‌گذارها و طرح شعارهای جدید است. مباحثی چون فراندوم، نافرمانی مدنی و... هدف‌گذاری‌های جدید هستند. اما این‌که چگونه می‌توانیم به این هدف‌ها - جدا از صحت و سقم آن‌ها - برسیم نام‌اش استراتژی است. مثلاً گفته می‌شود فراندوم شود، اینک به مضمون آن خواسته یعنی فراندوم کاری نداریم، در هر حال این یک هدف‌گذاری و شعار و خواستهٔ جدید است اما چگونگی رسیدن به برگزاری فراندوم، استراتژی نامیده می‌شود که تاکنون کسی سخن جدی در این باره مطرح نکرده است.

به نظر می‌رسد اینک هیچ نیرو و فعال سیاسی برای رسیدن به آن نقطه‌ای که به عنوان شعار یا هدف مطرح می‌کند برنامهٔ خاصی ارائه نمی‌دهد و شاید این خود مؤید همین بحثِ تعلیقِ استراتژی باشد. به عبارت دیگر دوران تعلیق بیان‌گر این است که استراتژی قفل شده و راه‌حل کوتاه‌مدتی وجود ندارد و به نظر می‌رسد به‌جز نیروها و تفکراتی که نگاه به بیرون دارند و منتظر حملهٔ خارجی‌ها هستند هیچ‌کس تحلیل مشخص و عینی و راه‌گشایی را

ارائه نمی‌دهد. تنها تحلیل یا برون‌رفتی که برخی مطرح می‌کنند این است که باید یک عنصر خارجی این قفل را بشکند. ذیل این تفکر و نقد جدی آن بحث‌های مختلفی مطرح شده و می‌شود که بحث جداگانه‌ای می‌طلبد.

چهار راه‌کار در دوران تعلیق استراتژی :

اما در این دوران، راه‌کار یا برنامه چیست؟ همان‌طور که گفته شد تعلیق، فقدان استراتژی است نه فقدان برنامه. به عبارت دیگر تعلیق، فقدان راه‌برد است نه فقدان راه‌کار. در همین رابطه می‌توان چهار راه‌کار یا چهار نقطه محوری را مطرح و طبقه‌بندی کرد : صبر و اعتراض، انباشت و ارتباط. از ابتدا هم تأکید کنیم که جنس هیچ‌کدام از این‌ها استراتژی نیست، بلکه از نوع برنامه است. برنامه‌ای برای تولد و تدارک و تکوین یک استراتژی.

۱- صبر :

شاید وقتی می‌گوییم صبر و اعتراض، شعار برخی از ملیون در دهه ۴۰ یعنی "صبر و انتظار" تداعی شود، اما تفاوت واژگان خود تفاوت مضامین را نشان می‌دهد.

مفهوم کاربردی "صبر" در اینجا به طور ساده این است که ما باید دیدمان را درازمدت کنیم. تحمل زمان و تحمل شرایط را داشته باشیم. به عبارت صریح‌تر ایران راه‌حل و راه‌برد کوتاه‌مدت ملی ندارد. اگر به گذشته بنگریم می‌بینیم در دهه ۴۰ و ۵۰ نگاه‌ها به عرصه سیاست و استراتژی، نگاه‌های درازمدت بود یعنی نیروهایی که مشی مسلحانه داشتند به مبارزه مسلحانه درازمدت توده‌ای معتقد بودند و در پس ذهن‌شان این بود که باید ۱۰، ۱۵ سال مبارزه مسلحانه ادامه پیدا کند تا به یک سرفصل بازگشت‌ناپذیر و موفقی برسد. شریعتی می‌گفت باید دو، سه نسل در ایران کار تئوریک و فرهنگی بشود. حتی منتسب به آیت‌الله خمینی است که گفته بود سربازهای من الان در گهواره‌اند. پس می‌بینیم در آن دوران نگاه‌ها در همه گرایش‌ها نگاه درازمدت است. اما پدیده ۱۳ ماهه انقلاب، از دی ۵۶ تا بهمن ۵۷، همه نگاه‌ها را نزدیک‌بین و کوتاه‌مدت‌نگر کرد و ما دیدیم در فاصله سال‌های ۵۷ تا

۶۰ همه نیروها، چه در درون و چه بیرون قدرت، عرصه سیاست و قدرت را می‌خواستند به سرعت تسخیر کنند، عده‌ای در فکر تصفیه درونی قدرت از همه اغیار بودند، عده‌ای هم از بیرون، حال چه در کردستان، چه در گنبد، چه در تهران و چه در جاهای دیگر، می‌خواستند به سرعت قدرت را تسخیر کنند. در واقع سرعت انقلاب یک بدآموزی داشت و آن نزدیک‌بین کردن نگاه‌ها بود. این سرازیری ۵۷ تا ۶۰، در دهه ۶۰ به سربالایی منجر شد و نسل ما اولین سربالایی خودش را تجربه کرد و نسل قبل از ما یعنی نسل فعالان نهضت ملی که در دوره نهضت ملی جوان‌های بیست و چند ساله بودند در دوران نهضت ملی سرازیری را تجربه کردند و بعد از کودتای ۲۸ مرداد و دهه ۴۰ شاهد یک سربالایی تند بودند. نسل قبل از ما در دهه ۶۰ برای دومین بار بود که یک سرپایینی و سربالایی را تجربه می‌کرد و نسل ما با اولین تجربه‌اش مواجه بود. اما به هر حال این سربالایی دوباره دیده‌ها را دوربین و درازمدت‌نگر کرد. از سال ۶۲ و ۶۳ به بعد که آن مشی‌ها و راه‌کارها پاسخ نداد آرام آرام دوباره دیده‌ها درازمدت شد.

پدیده اصلاحات برای نسل بعد از ما یعنی جوان‌های کنونی همین فراز و فرود را داشت یعنی حرکت ۲ خرداد به صورت انفجاری شروع شد و سه، چهار انتخابات پشت سر هم به صورت شتاب‌ناک نتایج موفقیت‌آمیز فراوانی داشت و نسل بعد از ما هم این‌جا یک دید کوتاه‌مدت و سرعتی و نزدیک‌بین پیدا کرد. به نظر می‌رسد از سال ۷۹ - ۸۰ آرام آرام سربالایی جدیدی شروع شده و این نسل هم به تدریج نگاهی دوربین و درازمدت‌نگر پیدا می‌کند. تبدیل نزدیک‌بینی به درازمدت‌بینی را "صبر" می‌نامیم: تحمل شرایط را داشتن، نگاه درازمدت داشتن و پذیرفتن این‌که ما راه حل کوتاه‌مدت و حداقل راه کار ملی کوتاه‌مدتی نمی‌توانیم داشته باشیم. پذیرش این صبر و پذیرش درازمدت بودن مسیر و درازمدت بودن نگاه، خود روحیه و رویکرد روانی خاصی به ارمغان می‌آورد. مثلاً وقتی سوار ماشین هستیم و قرار است از تهران به آستارا برویم می‌دانیم ۱۵، ۲۰ ساعت باید در ماشین بنشینیم و مسافت و طی مسیر را تحمل کنیم. اما اگر از تهران می‌خواهیم به کرج یا قزوین برویم می‌دانیم یکی، دو ساعت در ماشین هستیم. حال اگر کسی با ذهنیت مربوط به کرج و قزوین در ماشین آستارا بنشیند بعد از یک ساعت خسته می‌شود و به لحاظ روانی احساس کسالت می‌کند که چرا ماشین آهسته می‌رود و چرا به مقصد نمی‌رسد. ولی اگر از اول ذهنش را برای یک مسافت ۱۵، ۲۰ ساعته آماده و تنظیم کرده باشد، آرامش دارد و از قبل خودش را برای ۱۵، ۲۰

ساعت در ماشین نشستن آماده کرده است. صبر معنایش این است که ما در درون خودمان خصایص این شرایط و تحمل آن را بپذیریم و ذهنمان را درازمدت‌نگر کنیم.

هر چند معمولاً در دوران تعلیق استراتژی این موضوع، در عمل، به همه فعالان و نیروهای سیاسی تحمیل خواهد شد، چه بخواهند و چه نخواهند. اما اگر آن را به صورت ذهنی و تحلیلی و روانی بپذیرند با آرامش حرکت می‌کنند و اگر نپذیرند یا زیگزاک می‌زنند یا دچار اضطراب می‌شوند و یا دچار نوسان‌های استراتژیک می‌گردند. پس ما باید این نکته را در درون خودمان هضم بکنیم که بایستی نگاه درازمدت داشته باشیم و به لحاظ روحی - روانی خودمان را برای یک حرکت درازمدت آماده کنیم.

۲- اعتراض :

راه کار دوم اعتراض است. صبر گاهی اوقات منفعلانه و گاهی اوقات فعال است. اگر در حدّ تحمل شرایط در صحنه بمانیم و بر اساس آرمان‌هایی که داریم به موانع و مشکلات اعتراض کنیم، این صبر، صبر فعال است.

همین‌جا ضروری است باز یک برش تاریخی بزنیم. دوره‌های تعلیق گذشته با این دوران تفاوت‌هایی دارند. فشارها و سرکوب‌های بعد از ۲۸ مرداد به‌ویژه در دهه ۴۰ و ۵۰ که به اوج خودش می‌رسد و یا برخوردهای دهه ۶۰، تا حدّی با بستن فضا در دهه ۸۰ متفاوت است. در آن دوره‌ها افراد یا بایستی مخفی می‌شدند و کار مخفی می‌کردند و یا هجرت می‌کردند و به خارج از کشور می‌رفتند و یا مُنْغَل می‌شدند و جذب زندگی می‌گردیدند. هم در دهه ۴۰ و هم در دهه ۶۰ داستان همین بود. اما در دهه ۸۰ الزام و انحصاری در این سه راه نیست: یا مخفی یا فراری یا ترک صحنه. اینک فضای نیم‌بند و محدودی در عرصه عمومی وجود دارد که باید از این فضا استفاده کرد و این متفاوت با دهه ۴۰ و ۶۰ است. در آن دوران اعتراض تنها به صورت تحرکات مخفی یا بیانیه‌های مخفی که به صورت شب‌نامه منتشر می‌شد و نظایر آن متصور بود اما الان انتقاد و اعتراض می‌تواند شکل علنی‌تری داشته باشد. با توجه به تفاوت این دوره با دو دوره قبل این انتقاد و اعتراض مضمون خاص خودش را دارد. اینک به نظر می‌رسد در سه حوزه نیروها و فعالان سیاسی

آرمان خواه بایستی به شرایط موجود و قدرت مستقر در هر تضییق و محدودیتی که ایجاد می‌شود اعتراض کنند : ۱ - حقوق اساسی ملت ۲ - حقوق شهروندی آحاد مردم ۳ - منافع ملی.

این سه از موضوعاتی است که اختلاف‌انگیز هم نیست چون الان بین افراد و نیروهای آرمان خواه تشّت و تفاوتِ تحلیلی زیادی وجود دارد. در سطور قبل یادآور شدیم اینک دو تحلیل منسجم وجود دارد و یک تحلیل ژله‌ای هم بین آن دو تحلیل نوسان می‌کند. اگر کسانی که منشأ حرکت‌شان، قدرت و ثروت و امکاناتی است که یا داشته‌اند یا به هر ترتیب به دست آورده‌اند، را از نیروهای سیاسی دیگری که آرمان خواه هستند جدا کنیم، می‌بینیم در بین دسته دوم نیز تشّت و تفاوت تحلیلی زیادی وجود دارد. اما این طیف اگر وارد حوزه‌هایی بشوند که اختلاف‌برانگیز است، اختلافات آن‌ها تشدید خواهد شد. اما در سه موضوع یادشده همه با هم هم‌سو هستند. نیروهای یادشده اگر بخواهند روی انتخابات بحث کنند اختلاف و حتی دعوایشان می‌شود. مثلاً عده‌ای انتخابات را تحریم کردند و دیدشان عدم شرکت بود و کسانی هم بودند که با تحلیل‌های خاص خودشان در انتخابات شرکت کردند، ولی همین دو دسته می‌توانند درباره حقوق اساسی ملت یا دموکراسی مشترکاً کار کنند و اختلاف و دعوایشان هم نشود، و یا درباره حقوق شهروندی افراد، آزادی عقیده، حقوق زندانیان، حقوق زنان، حقوق قومیت‌ها، حقوق اقلیت‌ها و... با یکدیگر تعارضی نداشته باشند و با هم هم‌سو عمل کنند. هم‌چنین درباره منافع ملی یعنی مواردی که می‌خواهند از منافع کلان ملی دفاع کنند باز هم با یکدیگر هم‌سو هستند و طبیعی است که این سه حوزه در تقابل با راست داخلی و راست جهانی است. جمع این دو رویکرد (در تقابل با راست داخلی و راست جهانی) ظرافت و تدبیر خاصی می‌خواهد اما رویکردی تاریخی و درازمدت به شدت اثرگذار است. اگر افراد و نیروهایی بتوانند هویت مستقلی از خود بروز بدهند که در دفاع از آزادی‌ها در مقابل راست داخلی و دفاع از منافع ملی هم در مقابل راست داخلی و هم راست جهانی موضع‌گیری داشته باشند اعتباری کسب می‌کنند که هر نیرویی در ایران سر کار باشد، آن‌ها می‌توانند از اعتبار و هویت خودشان در جهت آرمان‌های آزادی، عدالت، امنیت و منافع ملی هزینه کنند. هزینه کردن این اعتبار در جاهای دیگر به هدر دادن آن خواهد بود.

راه کار سوم انباشت است. شاید این مهم‌ترین قسمت از چهارگانه صبر و اعتراض، انباشت و ارتباط باشد. معمولاً در دوره‌های تعلیق، انباشتی صورت می‌گیرد که این انباشت راه را برای دوران جدید باز می‌کند. تئوری محوری استراتژی و چه باید کرد شریعتی هم بر همین امر بنا شده بود. او معتقد بود در جهان و ایران هر موقع تحولی اتفاق افتاده، پس از یک دوران انباشت تئوریک صورت گرفته است. قبل از انقلاب فرانسه، قبل از انقلاب اکتبر، و در ایران، قبل از انقلاب مشروطه، قبل از نهضت ملی، قبل از انقلاب اسلامی و حتی قبل از اصلاحات ما با یک انباشت تئوریک مواجهیم. گویی جامعه و روشنفکران و فعالان سیاسی به یک عقل جمعی می‌رسند و بدین طریق به هم‌سویی دست می‌یابند و این امر خود راه را باز می‌کند. استراتژی‌ها معمولاً از درون این انباشت‌ها متولد می‌شوند. مهم‌ترین خصیصه یا محور هر انباشتی نیز نقد و به‌ویژه پرداختن به درون است. هر حرکت نویی از درون یک نقد فعال و خلاق (نه نقد منفعلانه و خودزنانه) بیرون آمده است و معمولاً با روحیه و تربیتی تازه و حتی نسلی نو همراه است.

انباشت دو حوزه اصلی دارد : حوزه تئوریک و حوزه تجربی، یا حوزه تئوریک و حوزه استراتژیک. در هر دو حوزه بایستی در این سال‌ها و سال‌های آینده ما به دنبال انباشت باشیم. دنبال ذخیره‌سازی، انباشت و تعامل و رسیدن به یک راه کار جدید. انباشت در حوزه‌های مختلفی صورت می‌گیرد ولی سرریزش قطعاً در حوزه استراتژی خواهد بود. برخی بحث‌ها که سعی می‌کند بین روشنفکر و سیاست و استراتژی و قدرت فاصله بیندازد به شدت قابل نقد است. روشنفکر در نهایت به دنبال تغییر است (در جامعه و انسان) و آثار این تغییر هم امری عینی است و باید درون زندگی روزمره انسان‌ها مشاهده شود. این امر نیز محقق نمی‌شود (به‌خصوص در کشورهای عقب‌مانده و یا کم‌توسعه‌یافته و به‌ویژه کشورهای نفتی) مگر با اصلاح وضع دولت و حاکمیت. تغییر و تحول و اصلاح وضع قدرت نیز اگر چه از حوزه‌های مختلف از جمله حوزه‌های عمومی (و حوزه‌های عمومی غیرسیاسی) تأثیر می‌پذیرد اما در نهایت هرگونه تغییری، در حوزه سیاست و قدرت نهایی می‌شود، و بازداشتن روشنفکر از این حوزه و منحصر کردن آن به حوزه‌های دیگر ناتمام گذاشتن هر فرآیند تحول طلب و تغییر خواه است و به‌ویژه فاصله‌گذاری بین حوزه روشنفکری و حوزه سیاست، تغییر ماهیت روشنفکر است. در این صورت دیگر

اسم این فرد روشنفکر نیست، بلکه آکادمیسین است، اقتصاد دان، جامعه‌شناس یا فیلسوف است، روشنفکر نیست. روشنفکر در نهایت به دنبال نقد و تغییر (هر دو) است. تغییر را هم نمی‌توان نیمه‌کاره رها کرد. تغییر هم فقط در ذهن نیست. تغییر نهایتاً باید آثار خود را در زندگی روزمره انسان‌ها نشان بدهد که به ناچار باید از تغییر حوزه سیاست و قدرت نشأت بگیرد. البته بر اساس تقسیم کار، که یک تجربه بزرگ تمدن بشری است، یک روشنفکر می‌تواند به طور مشخص بگوید مزیت فردی من این است که فقط - کار تئوریک بکنم اما خروجی کار تئوریک در اندیشه مبارزین و اندیشه روشنفکران مبارز، نهایتاً تغییر در زندگی عینی و زندگی واقعی مردم است و اگر عام‌تر بگوییم تغییر در سرنوشت انسان است.

به هر حال انباشت در حوزه تئوریک و حوزه تجربی به صورت درازمدت به یک خروجی استراتژیک خواهد رسید. در حوزه تئوریک الان خود به خود بحث‌های مختلفی زاییده شده است. ولی به نظر می‌رسد روی سه موضوع باید بیشتر متمرکز شویم و حوزه‌های اصلی انباشت را به این سمت ببریم هر چند کل این فرایند خارج از اراده ماست.

اینک در محافل فکری و روشنفکری و سیاسی بحث‌هایی مطرح است و هر کس بر اساس علایق فردی و جمعی خودش در یکی از حوزه‌ها فعال است یا آن را موضوع اصلی تری می‌داند. به نظر بنده هم این سه موضوع در انباشت تئوریک اهمیت وافری دارد:

الف - دموکراسی رادیکال (دموکراسی فراگیر و ریشه‌ای):

ما در دوره اصلاحات شاهد سربرآوردن و رشد تئوری‌هایی بودیم که نتیجه نهایی‌اش دموکراسی لیبرال بود. در یک پروسه تقریباً یک دهه‌ای نیز برخی نقاط ضعف و قوت تئوریک و عملی و استراتژیک و اخلاقی - رفتاری آن را هم تجربه کردیم. تئوری دموکراسی لیبرال برای جامعه ایران ثمرات مثبتی داشت و گامی فراپیش و رو به جلو در حوزه اندیشه بود. هم‌چنین دارای ضعف‌هایی بود و هست که ریشه بخشی از بن‌بست‌ها و ناکارآمدی‌های اخیر را باید در این حوزه جستجو کرد. جدال و مبارزه‌ای که با ایدئولوژی، آرمان‌خواهی، استقلال و منافع ملی توسط برخی از مروجان این تئوری (جدا از ربط یا عدم ربط نظری‌اش با تئوری یادشده) صورت گرفت و این مفاهیم را زیر سؤال برد و البته دستاوردهای فکری - سیاسی و منشی - اخلاقی خاص خودش

را هم به ارمغان آورد. همان موقع نیروهای چپ چه در حوزه مذهبی و چه در حوزه غیرمذهبی، اندیشه سوسیال دموکراسی را مطرح می کردند. اما چون امروزه کلمه "سوسیالیسم" کلمه قابل مناقشه‌ای است، من از تعبیر "دموکراسی رادیکال" و یا "دموکراسی ریشه‌ای و فراگیر" استفاده می کنم.

نیروهایی که به دنبال آزادی و عدالت هستند معتقدند که در ایران به‌ویژه با اقتصاد نفتی و اقتدار دولت که به صورت تاریخی در آن وجود دارد، بدون تحولات اقتصادی و بدون جهت‌گیری‌های ریشه‌ای اقتصادی و عدالت‌طلبانه، دموکراسی نه به وجود می‌آید و نه ماندگار خواهد شد. به عبارت دیگر نگاه پیروان این نظریه به دموکراسی یک نگاه ریشه‌ای است و خواهان یک دموکراسی فراگیر هستند. اگر دموکراسی را به صورت واژگانی حاکمیت مردم و مردم‌سالاری ترجمه کنیم، "دموکراسی" خواهان همگانی شدن، مردمی شدن و عمومی شدن همه منابع اقتدار است و در نگاه دموکراسی فراگیر یکی از مهم‌ترین منابع اقتدار، ثروت است. همگانی و دموکراتیک شدن منابع اقتدار، فقط در پارلمان و تقسیم حوزه اقتدار سیاسی میسر نخواهد شد، بلکه در اقتصاد هم باید این تقسیم اتفاق بیفتد و دموکراسی و حاکمیت مردم در آن جا هم باید دامن بگستراند. این رویکرد را "دموکراسی رادیکال" می‌نامیم. به عبارت ساده‌تر آزادی و عدالت در ایران باید هم‌زمان پیش برود. یکی از تلنگرهای انتخابات اخیر هم این بود که فعالین سیاسی و روشنفکران بایستی با زندگی عینی، ملموس و واقعی جامعه برخورد داشته باشند و این امر را در راه کار و استراتژی‌شان هم لحاظ کنند. البته این بدان معنا نیست که اگر اصلاح‌طلبان درون حکومتی شعارهای اقتصادی می‌دادند برنده انتخابات می‌شدند. بنده اصلاً چنین تصویری ندارم. آن‌ها اگر چپ‌ترین شعارهای اقتصادی را هم می‌دادند باز رأی‌شان خیلی فرق نمی‌کرد چون مردم یک قضاوت عملی - اخلاقی روی این جریان کرده بودند. مردم از بی‌خاصیتی، بی‌اثری و ناکارآمدی این‌ها ناامید شده بودند. مردم ایران و جامعه ایران برخلاف روشنفکران که بر اساس عقل نظری فکر می‌کنند و با مسائل مواجه می‌شوند بیشتر با عقل عملی و پراگماتیستی و با شمه خاص خودشان قضاوت و برخورد می‌کنند. من کلمه شمه را تلفیقی از عقل عملی و شور و احساس درونی فرض کرده‌ام. در جامعه ایران "شعر" هنر ملی ماست. ما جامعه بسیار عاطفی و شاعرانه‌ای داریم. تفکر ما نیز صبغه‌های شاعرانه زیادی دارد. بسیاری از ما خیلی احساسی با مسائل مواجه می‌شویم. به علاوه این که این احساس ما به عقل عملی مان پیوند می‌خورد نه به عقل نظری‌مانند. تلفیق عقل عملی و

آن رویکرد احساسی و عاطفی را "شم" می‌نامیم. مردم ایران بر اساس شمّ خودشان تصمیم می‌گیرند و کسانی که فکر می‌کنند اگر شعارهای اقتصادی می‌دادند مردم به آن‌ها رأی می‌دادند در واقع با عقل نظری خودشان فکر می‌کنند. اگر چپ‌ترین شعارهای اقتصادی هم داده می‌شد هیچ تغییر جدی‌ای در نتایج انتخابات اتفاق نمی‌افتاد. مردم بر اساس شمّ - و قضاوت اخلاقی - عملی خودشان نمرهٔ ردّ به یک جریان دادند، نه این که در شعارهای نظری آن جریان مواضع اقتصادی بود یا نبود.

به هر حال یکی از موضوعاتی که بایستی در آن انباشت صورت بگیرد دموکراسی ریشه‌ای و فراگیر است که باید در ابعاد مختلف تحلیل و تئوریزه شود. مبانی و راه‌کار و تجربهٔ تاریخی آن و تطبیق‌اش با جامعهٔ ایران با یک دولت نفتی و اقتصاد مصرفی هم باید بررسی شود.

ب - اخلاقیات

حوزهٔ دیگر، حوزهٔ اخلاقیات است که فکر می‌کنم یکی از بحران‌های جدی جامعهٔ ما به صورت کلان و فضای سیاسی ما به طور خاص و اپوزیسیون ما به طور اخص است. در جامعه بحران‌هایی وجود دارند که ما به آن‌ها زیاد توجه نمی‌کنیم. در همین انتخابات اخیر به نظر می‌رسد همه تجدید شدند. جریان راست کمترین نمره را گرفت و برای اولین بار آوازهٔ تشتت، اختلاف و بر سر هم زدن‌های آن‌ها بر سر قدرت در هر کوی و برزن پیچید. اختلافات آن‌ها در شورای شهر، در شورای هماهنگی و در جاهای دیگر به وضوح دیده شد. همین‌طور در طرف دیگر نیز در سال‌های اخیر شاهد اختلاف نظرهای زیادی بودیم: اختلاف نظرهایی در مشارکت، مجاهدین انقلاب، مجمع روحانیون، ملی - مذهبی‌ها تا آن طرف‌تر درون جبههٔ ملی و کانون نویسندگان. اختلاف نظر مجمع روحانیون در انتخابات تا آن‌جا بود که به انشعاب رسید. آقای کروبی رسماً از مجمع بیرون آمد و نقدهای تند و تیز و اخلاقی به دوستانش کرد و یک جریان جدید تشکیل داد. درون ملی - مذهبی‌ها هم همین اختلافات بود، با این تفاوت که نهضت آزادی، مشارکت و مجاهدین انقلاب تشتت و تفاوت‌های تحلیلی‌شان را یک مقدار راحت‌تر جمع کردند. البته ریشه این بحران را نمی‌خواهیم به مسائل اخلاقی و رفتاری تقلیل دهیم. همان‌طور که در سطور قبل گفته شد اینک دو قطب تحلیلی وجود دارد. ریشه این بحران‌ها در تغییر و پیچیدگی شرایط و تفاوت‌های تحلیلی صاحبان آن است. اما در

فرصت پیش آمده و بستر فراهم شده، ویژگی‌های فردی و اخلاقی هم خودش را به شدت نشان داد که باید به طور مستقل بدان پرداخت.

در تاریخ ما دو پایه‌ای که به لحاظ تاریخی هم جامعه ایران را نگه داشته و هم به آن ضربه زده سلطنت و روحانیت است که اینک هر دو در افکار عمومی ضربه خورده‌اند. سلطنت تمام شد و روحانیت هم دچار آسیب‌های جدی شده است. و این امر تأثیر خود را بر همه زوایای جامعه ایران، از جمله حوزه اخلاقی آن، گذارده است. به قول معروف هر چه بگنجد نمک‌اش می‌زنند وای به روزی که بگنجد نمک. - اینک جامعه ما بسان دیواری می‌ماند که ملاحظاتی بین آجرهایش خشک شده و در حال ریختن است و آجرها در حال لغزیدن‌اند. فعالین سیاسی و روشنفکران ایران نباید فقط در حد بحث‌های کلی و روشنفکری و در تئوری‌های کلان باقی بمانند و به مسائل جزئی رفتاری و اخلاقی بی‌توجه باشند. در حوزه‌های رفتاری و عملی ما بسیار بحران زده هستیم. این بحران فقط در حوزه حکومت نیست در حوزه اپوزیسیون، راست و چپ، مذهبی و غیرمذهبی هم هست. فضای اجتماعی و نیز فضای روشنفکری (در همه حوزه‌ها) و فضای سیاسی ما بشدت آلوده است و اگر کسی از بیرون وارد این اتاق دودآلود شود سرفه‌اش می‌گیرد!

شاید بتوان مبنای تئوریک هم برای این مسئله در نظر گرفت. به نظر می‌رسد در یک دهه اخیر نوعی نظریه اجتماعی فردگرایانه وارد اندیشه جدید ما شده، ولی منش و اخلاقش نیامده است. همان‌طور که تکنولوژی آمده ولی فرهنگش نیامده، ماشین آمده و فرهنگش نیامده است؛ فردیت فلسفی (سیاسی - اجتماعی) هم آمده ولی منش و اخلاق مناسب با آن نیامده است. آن فردیت فلسفی به خودم‌گرایایی، خودبزرگ‌بینی و خودمحور بینی تبدیل شده و پروژه‌های فردی و به رسمیت نشناختن دیگران در بین نیروهای سیاسی تبدیل به یک نگاه سحرگاهی شده که همه در صبحی که در پیش است خودشان را رئیس و رهبر و حاکم بر ایران می‌دانند.

سنتی‌ها می‌گویند اصلاحات آبله مرغانی بود که آمد و رفت. اما مردم فطرتشان پاک است یعنی طرفدار روحانیت‌اند. اگر آثار این آبله‌مرغان تمام شود و برود همه طرفدار ما هستند.

دوم خردادی‌ها می‌گویند ما تئوری‌های جدید آورده‌ایم. بزرگترین حزب سراسری هستیم. اگر اشکالات تاکتیکی مان را جبران کنیم باز راست‌ها را کنار

می‌زنیم. بقیه هم چرخ پنجم ما هستند. پس آینده از آن ماست.

ملی - مذهبی‌ها هم می‌گویند هر چه که خوب است مال ماست. مصدق، بازرگان، طالقانی و شریعتی و... سابقه و اعتبار خوبی هم داریم پس آینده از آن ماست.

ملیون هم می‌گویند ملی - مذهبی اصلاً پارادوکسیکال است. نهضت ملی و مصدق هم مال ماست. از طرفی مردم هم که دارند روی دین مسئله‌دار می‌شوند، بنابراین اگر پرچم مصدق را بالا ببریم، همه مردم راه می‌افتند.

لاییک‌ها هم می‌گویند عملکرد روحانیت بد بوده و مردم همه بی‌دین شده‌اند، پس آینده متعلق به ماست.

خارج از کشوری‌ها هم همه خود را پرچم‌دار همه آرمان‌ها می‌دانند و هزینه‌پرداخته‌تر از همه، پس آن‌ها هم آینده را از آن خود می‌دانند.

بدین ترتیب همه جریان‌ها با نگاهی انحصاری و تک‌سویی و تک‌بعدی آینده را از آن خودشان می‌دانند. خودشان را متن و بقیه را پاورقی و حاشیه می‌دانند. همه، خودشان را رهبر و بقیه را پیرو خودشان می‌دانند. الان در این بحث‌های جبهه‌سازی هم می‌بینیم که هر یک یا چند فرد یا جریان یک جبهه می‌سازند و می‌گویند ما اصل هستیم، بقیه باید ما را بپذیرند و تابع ما بشوند. در حالی که اساس نگاه جبهه‌ای وارونه است یعنی اول باید پذیرفت که جامعه و نیروها متکثرند بعد فکر کرد که اصلاً می‌توان جبهه درست کرد یا خیر.

اگر بخواهیم مبنایی‌تر بحث کنیم باید تأکید نماییم که جامعه ایران یک جامعه کاملاً متکثر است. اینک در ایران با رشد شهرنشینی، رشد رسانه‌های جمعی، رشد طبقه متوسط، رشد فرهنگ سیاسی که به‌ویژه در یکی دو دهه اخیر شتابان شده، رشد زنان که الان بیشتر وارد تحصیلات عالی شده‌اند و...، که می‌توان روی همه این موضوعات به طور آماری بحث کرد؛ جامعه ما به شدت متحول و متکثر شده است. به نظر می‌رسد بیش از پنجاه درصد این جامعه متکثر پیرو و هوادار هیچ هویت و جریان سیاسی خاصی نیست و کاملاً سیال است. بقیه هم بین هویت‌ها و نیروهای سیاسی توزیع می‌شوند. مذهبی سنتی

ذوب در ولایت، مذهبی سنتی طیف آقای منتظری، سنتی رفرمیست‌ها، طیف گسترده و ژله‌ای، دوم خردادی‌ها، ملی - مذهبی‌ها، لاییک‌ها و... هر کدام هم بخشی از جامعه ایران را مثلاً پنج درصد، ده درصد و... را نمایندگی می‌کنند. ولی همه‌شان متأسفانه توهم ۸۰، ۹۰ درصدی از خود دارند. بر این اساس به نظر می‌رسد آینده ایران شبیه مشروطه است نه انقلاب اسلامی و نهضت ملی. ما در آینده رهبران بلامنازع مثل دکتر مصدق یا آقای خمینی نخواهیم داشت و مانند دوران مشروطیت افراد، رهبران و شخصیت‌های مختلف در قد و قواره‌های مختلف با مخاطبین مختلف در آن حضور خواهند داشت. بنده فکر می‌کنم اگر کسی این خصیصه جامعه کنونی ایران را فهم نکرده باشد، هیچ شناختی از جامعه ایران نخواهد داشت و در توهم زندگی خواهد کرد. متأسفانه رگه‌های این توهم در بین همه نیروهای سیاسی مشاهده می‌شود. همین توهم را راست‌ها هم دارند، ملی - مذهبی‌ها هم دارند، دوم خردادی‌ها، ملیون و لاییک‌ها هم دارند و این نگاه سحرگامی و این‌که هر کسی خودش را رهبر می‌بیند آرام آرام به یک مشکل اخلاقی در سطح جنبش تبدیل شده است. متأسفانه این نقیصه را حتی در جنبش دانش‌جویی هم می‌توان دید. بسیاری از جوانان و میان‌سالان را می‌توان مشاهده کرد که با چند سال فعالیت سیاسی یا مطبوعاتی و یا چند صباحی زندان رفتن کم‌کم می‌خواهند در قد و قواره یک رهبر ظاهر شوند! و یا کسی که در جنبش دانش‌جویی ۵ سال سابقه دارد مثل رهبران احزابی که مثلاً ۵۰ سال سابقه دارند برخورد می‌کند. در یک کلام گویی هوای جامعه ما خیلی رهبرخیز است! هر کسی مقداری از این هوا را تنفس کند احساس می‌کند آرام آرام - کسی شده است. یکی می‌گوید من فلان مدت زندان رفته‌ام، دیگری می‌گوید من دکترا از ابرقو گرفته‌ام، یکی می‌گوید تئوری فلان را من داده‌ام، آن یکی می‌گوید من رهبر فلان سازمان و جنبش، آن یکی می‌گوید من رهبر فلان انجمن هستم. خلاصه این‌که، ما با کثرت رئیس قبیله و کمبود سرخپوست مواجه شده‌ایم!

به نظر من این بحران اخلاقی یکی از بحران‌های جدی جامعه و جنبش ماست. در جنبش زنان هم وضع همین‌طور است. در آقایان هم همین مشکلات وجود دارد. در جنبش دانشجویی هم همین مشکلات را می‌توانیم ببینیم و در حوزه‌های هنری، ورزشی، علمی و... نیز شاهد همین بحران‌های اخلاقی و رشد ویروس خودم‌کزیبینی هستیم. بنابراین باید به‌طور جدی ریشه‌های این بحران را جستجو و ریشه‌یابی کرد. در این رابطه می‌توان مثال‌های تاریخی

زیادی هم برشمرد. مکی چرا با مصدق بد شد؟ چرا کریم سنجابی با بازرگان نتوانستند در یک دولت با هم کنار بیایند؟ از این مثال‌ها که خود بخشی از مشکلات معاصر ما را تشکیل می‌دهند فراوان است. مشکلاتی که ریشه‌اش نه اختلاف سیاسی است نه طبقاتی و نه فکری، بلکه اختلافات شخصی است. اینک این باندبازی‌ها را در جنبش دانش‌جویی هم می‌توان دید. جنبش دانش‌جویی که شاید معدل سنی‌اش ۲۵ سال باشد و متأسفانه در معدل‌های سنی ۶۰ و ۷۰ سال همان مشکل را ما داریم، در میان میان‌سالان نیز همین‌طور. در درون نظام و بیرون نظام هم همین بحران را مشاهده می‌کنیم. این هم یکی از حوزه‌هایی است که بایستی در دوره انباشت به آن توجه کنیم و برایش خروجی به دست آوریم آن هم نه با نگاه به بیرون بلکه هر کسی از شخص خود و جریان خودش نقد را شروع کند. متأسفانه بحث نقد هم که پیش می‌آید ما اول می‌خواهیم دیگران را نقد کنیم. این نگاه‌ها مشکل‌ساز است، در راه‌کار انباشت برای این که راهبردهای جدیدی متولد شود یکی از حوزه‌هایی که باید کویده شود، همین حوزه اخلاقی - رفتاری است.

مهندس سخابی نیز در این رابطه بحثی قابل تامل مطرح کرده است. به‌ویژه این نکته که هر حرکت جدید از درون یک تمرکز و نقد جدی بیرون می‌آید و معمولاً نیز توسط یک نیرو و نسل نو پیگیری می‌شود. و این نکته که زمانه ما نیازمند حرکت‌ها و افرادی است شفاف، پیگیر، اهل تفکر جدی و بومی‌اندیش (نه این که ترجمه‌ای بیندیشد)، وقت گذار و...

پ - تعیین نسبت با متون مقدس

یکی دیگر از حوزه‌های انباشت که مقداری خاص‌تر است و حوزه نواندیشی دینی را دربرمی‌گیرد، بحث نوع مواجهه با متون مقدس است. اینک حوزه نواندیشی دینی به یک سرفصل محتوایی رسیده است که اگر بخواهد رو به پیش رود باید یک گام فکری جدی بردارد و وارد حوزه‌های فکری جدیدی شود. بنده فکر می‌کنم پرداختن به متون مقدس و نوع مواجهه با آن گام بعدی است که نواندیشی مذهبی باید روی آن کار کند. نواندیشی مذهبی تاکنون عمدتاً نسبت خود را با اسلام تاریخی و اسلام متعارف یا اسلام روحانیت روشن می‌کرده است و از این پس باید بیشتر نسبت خود را با اسلام متن روشن کند. البته این کاری است که در عمل اتفاق افتاده است یعنی هم عامه مردم مذهبی و هم روحانیت و هم روشنفکران مذهبی این کار را کرده و می‌کنند،

اما لازم است که این امر را تفویض و روشن‌مند کنند و از ناخودآگاه به خودآگاه بیاورند. برای این که بحث انتزاعی نماند یک مثال بزنیم. به نظر می‌رسد نواندیشی دینی و روشنفکری مذهبی در بسیاری از موضوعات با متون مقدس گزینشی برخورد می‌کنند. اما از یک طرف سنتی‌ها و بنیادگراها و از طرف دیگر لاییک‌ها در همین متون انگشت بر مطالب دیگری می‌گذارند و می‌گویند در این قسمت چه توضیحی دارید؟ در حوزه زنان، روشنفکران مذهبی آیات و روایات متعددی می‌آورند و می‌گویند مثلاً زن و مرد مساوی‌اند، حقوق برابر دارند و... از طرف دیگر برخی لاییک‌ها می‌گویند پس مسئله تعدد زوجات و زدن زن را چه می‌گویید؟ نصفه سهم بردن از ارث را چه می‌گویید؟ و... نواندیشی دینی باید تکلیف و نسبت‌اش را با این مقولات - روشن کند.

به نظر می‌رسد نواندیشی مذهبی در برخی حوزه‌ها از جمله حوزه‌های اقتصادی یا برخی مباحث که از قبل از انقلاب درباره متن مطرح بود مانند بحث برده‌داری تا حدودی روش‌مند برخورد کرده است. اما در حوزه‌های دیگر نیز باید تبیین روشن و مشخصی ارائه بدهد، نه توجیه بکند و یا از آن طفره برود. نواندیشی مذهبی در حوزه‌های مختلف فکری و نیز احکام اجتماعی و اقتصادی و... بایستی تبیینی باورپذیر و معقول که اول خودش و بعد بدنه روشنفکری مذهبی را قانع کند، ارائه نماید. باید از نخبگان و روشنفکران مذهبی به جدّ و با سؤال تقاضا کرد این مسائل را در همه حوزه‌ها مثل دموکراسی، حقوق بشر، حقوق زنان و... چه در مبانی نظری آن و چه در نتایج و خروجی‌های عملی‌اش تبیین و روشن کنند.

البته خروجی بحث ما این نیست که متون مقدس به نفع زنان موضع نمی‌گیرد یا جهت‌گیری‌شان به نفع زنان نیست یا مغایر حقوق بشر است. اتفاقاً این متون هم‌سو با حقوق بشراند، هم‌سو با حقوق زنان‌اند و... اما روشنفکر مذهبی باید تبیین خود را نسبت به مطالب غیرهم‌سویی که در متون آمده است، مطرح سازد و نه از توجه به آن‌ها پرهیز داشته و طفره برود و نه آن‌ها را توجیه کند، توجیهاتی که خودش را هم قانع نمی‌کند. این هم یکی از حوزه‌های انباشت، یعنی انباشت تفویض است. البته برخی به اولویت‌های دیگری اشاره می‌کنند و مثلاً می‌گویند باید نسبت دین و حکومت و... مشخص شود.

حوزه تجربی - استراتژیک هم باید انباشت خاص خود را داشته باشد. به طور مثال بایستی مشی‌های مختلف را در تاریخ معاصرمان یک بار دیگر مرور، ارزیابی و جمع‌بندی کنیم و نقاط قوت و ضعف هر یک را برای نیل به یک استراتژی جدید جمع‌بندی کنیم، و یا باید به این مسئله پردازیم که چرا توسعه

متوازن و همه‌جانبه و به‌ویژه دموکراسی در جامعه ایران یا نگرفته است؟ و یا چرا رابطه روشن‌فکر و مردم همیشه لغزان بوده است؟ و دیگر سؤالات جدی‌ای که همیشه در این حوزه وجود داشته است. از جمله چرا نهادها و تشکلات در ایران سامان نگرفته‌اند؟ یا اگر گرفته‌اند ضعف و نقص‌هایشان کجاست؟ چرا ما اتحادیه‌ها و سندیکاها را صنفی نداریم؟ و نقش احزاب، اتحادیه‌ها و سندیکاها و سازمان‌های غیردولتی در توسعه متوازن و همه‌جانبه در جامعه ما چگونه است؟ نسبت توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی در جامعه ما چیست و مدل توسعه اقتصادی متناسب برای ایران کدام است؟ (برخی از این مباحث هم جنبه تئوریک و هم جنبه استراتژیک دارند).

به هر حال در حوزه استراتژیک (به‌ویژه در عرصه سیاسی) ما تجاربمان را باید روی هم بریزیم نه صرفاً تئوری‌هایمان را. به طور مثال کسانی که سابقه تاریخی سیاسی بیشتری دارند خاطرات و تحلیل‌هایشان را بگویند، آن هم نه با دید نقالی، بلکه با دید تجربه‌آموز و استراتژیک. فرض کنید الان بحث جبهه مطرح می‌شود این‌ها خاطرات و تجاربشان را روی بحث جبهه بگویند.

خاطرات تشکیلاتی، خاطرات سیاسی و خاطرات زندان می‌تواند منبعی برای تجربه‌آموزی باشد. همان‌طور که گفته شد نسل قبل از ما سه بار سرپایینی و سربالایی را تجربه کرده، نسل ما دو بار و نسل جوان فعلی اولین بار است که دارد اولین سربالایی‌اش را تجربه می‌کند. طی کردن سربالایی‌ها نیاز به انرژی - و اراده‌ای دارد که قسمتی از آن با انگیزش و ایمان درونی تأمین می‌شود که متأسفانه در این قسمت هم ما ضعف‌های جدی داریم. و برای طی سربالایی‌ها از تجربه گذشتگان نیز باید استفاده کنیم. تجربه را هم باید بزرگان و پیش‌کسوتانی که تجربه دارند به نسل جدید منتقل کنند و بخشی از انباشت هم در همین حوزه است.

یکی از مسائلی که اینک در حوزه انباشت مطرح است بحث "عرصه عمومی" است که یکی از بحث‌های مهم و جدی و راه‌گشا است که بعضی از دوستان ما هم مطرح کرده‌اند. من روی این بحث فقط یک تبصره دارم و آن این است که عرصه عمومی یکی از بحث‌های راه‌گشایی است که در حوزه انباشت مطرح شده ولی به نظر می‌رسد روی آن اغراق می‌شود ما باید متوجه این اغراق باشیم. در ایران هر بحثی که مطرح شده مثل بحث عدالت‌خانه، جامعه بی‌طبقه

توحیدی، بحث جامعه‌مدنی، مبارزه مسلحانه هم تاکتیک و هم استراتژی، اصلاحات هم تاکتیک و هم استراتژی و... ما خواسته‌ایم همه مشکلاتمان را با یک فرمول و یک نسخه حل کنیم. ما به همه چیز کیمیاگرانه نگاه می‌کنیم که باید به هر چیز بنزیم آن را طلا کند. چون ما به لحاظ تاریخی شاهد استبدادهای دیرپایی در ایران بوده‌ایم و دارای ناخودآگاه خاصی هستیم. بنابراین هر روزنه‌ای که می‌بینیم مثل پروانه به سمت آن روزنه و هوای تازه می‌پریم و به سمت آن کورسوی کم‌نوری که به تاریکی ما می‌تابد، می‌رویم. ما هر چند موقع از یک آرمان یا یک استراتژی یک امامزاده درست می‌کنیم و شفای همه دردها و مرض‌ها را هم از همان یک امامزاده می‌خواهیم. من احساس می‌کنم عرصه عمومی هم دچار این امامزاده‌زدگی شده است.

عرصه عمومی یکی از نقصان‌های مهم تفویک و استراتژیک و یکی از ضعف‌های مهم استراتژیک روشنفکری و فعالان سیاسی در ایران است، اما در عین حال نمی‌توان از عرصه عمومی یک استراتژی جایگزین، موازی و بدیل استراتژی‌های دیگر ساخت. توجه به عرصه عمومی نهایتاً موازی استراتژی‌های دیگر است نه جایگزین آن‌ها. همان‌طور که از تشکیلات نباید و نمی‌توان امری مقدس ساخت و همان‌گونه که از کار تفویک و فرهنگی نباید و نمی‌توان امر مقدس ساخت. امر مقدسی که تمام معجزات را از او بخواهیم. این رویکردهای یک‌جانبه‌گرا و اغراق‌کننده از درون یک نگاه دیالکتیکی بیرون نمی‌آیند و با واقعیت زندگی هم‌خوان نیستند. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که نفتی است و دولت‌اش عرصه عمومی، نهادهای مدنی و... را به راحتی محدود و سرکوب می‌کند. بنابراین نمی‌توانیم بگوییم که دولت موقعی تغییر می‌کند که عرصه عمومی، نهادهای مدنی و... ساخته بشود یا فعال بشود.

عرصه عمومی را هم شاهدیم که دولت مرتب محدودتر می‌کند همان‌گونه که احزاب و اتحادیه‌ها و یا سازمان‌های غیردولتی را محدود و حتی منکوب می‌کند. اینک حتی کانون و کلا هم تحمل نمی‌شود. اکنون ما سه، چهار نهاد بیشتر نداریم: کانون نویسندگان، کانون وکلا، انجمن صنفی مطبوعات و دو، سه مورد از همین انجمن‌های نیم‌بند، کنارش هم یک سری احزاب نیم‌بند. حال وقتی نهادهای مدنی فعال در عرصه عمومی در همین حد هم تحمل نمی‌شوند. ما از این نهالک‌های تازه‌رس و جوانه‌های برخاسته از عرصه عمومی چگونه می‌توانیم توقع داشته باشیم که بیاید و فشار آن چکمه را از روی سرش بلند کند. این یک خواسته خیلی ایده‌آلیستی است.

در ایران عرصه سیاست و نهایتاً حاکمیت باید حریم امنیتی برای همه حوزه‌ها حتی عرصه مدنی به وجود بیاورد که بتواند آرام آرام در ایران پا بگیرد. اما اگر این‌ها را به جنگ غول‌ها بفرستیم از همان لحظه اول شکست قابل پیش‌بینی است. پس باید به این نکته هم توجه داشته باشیم که از عرصه مدنی نمی‌توان جایگزین و بدلی برای دیگر حوزه‌ها ساخت و فراموش نکنیم که بنا به دلایل و تجارب مختلف دولت ایران در لوکوموتیو قطار توسعه است و دولت فراگیر ملی و دموکراتیک بهترین وضعیت برای ایفای این نقش ویژه و تقریباً انحصاری است.

۴- ارتباط

محور چهارم بحث ارتباط است. همان‌طور که در قبل گفتیم یکی از تفاوت‌های این دوره با دهه ۴۰ و دهه ۶۰ این است که یک فضای نیم‌بند تحمل می‌شود و به نظر می‌رسد این فضای نیم‌بند باید با حداکثر توان پر شود و به هیچ وجه نباید تنزه‌طلبانه با آن برخورد کرد. من نام این تنزه‌طلبی را "تشرع انقلابی" می‌گذارم که خود یک نوع فرمالیسم در پوشش مبارزاتی و انقلابی است. همانند تشرع و شریعت‌گرایی در دین، این هم یک نوع شریعت‌گرایی انقلابی است. یک نوع نجس - پاک کردن و فرمالیسمی که محتوا را فدای فرم می‌کند. در این‌جا نیز یک امر فرعی و - کوچک تبدیل به مسئله‌ای بزرگ می‌شود مثل فرمالیسم دینی. به نظر می‌رسد در مبارزات سیاسی هم گاه یک نوع فرمالیسم و تشرع سیاسی وارد می‌شود. یک نوع تنزه‌طلبی که البته در عرصه پراتیک و عمل کم کم حل می‌شود و یا با افزایش سن افراد خود به خود منتهی می‌گردد. اینک ما بدون هیچ نوع تنزه‌طلبی باید از این فضای باز و عرصه نیم‌بندی که هست استفاده کنیم.

این دوره، دوره نهادسازی در تمام حوزه‌هاست. متأسفانه در ایران روشنفکران و از جمله نواندیشان مذهبی به طور خاص و اپوزیسیون به طور عام اصلاً به فکر نهادسازی نبوده‌اند. حزب فضیلت در ترکیه که مرتب اسم‌اش را هم عوض کرده نمونه خوبی است. این‌ها نهادهای مختلف اجتماعی - اقتصادی ساخته و بسط اجتماعی پیدا کرده‌اند. الهیات رهایی‌بخش در آمریکای لاتین نیز با روزمره‌ترین مسائل عینی مردم سروکار داشته. در حالی که ما در این‌جا فقط نشریه و بیانیه به دست مردم داده‌ایم. البته در آغاز انقلاب برخی گروه‌های سیاسی کارهایی در این زمینه شروع کرده بودند ولی بیشتر به

عنوان شاخه حزبی و سازمانی خودشان به آن توجه می‌کردند مثل جنبش زنان، کارگران و کارمندان. هر جریان کوچک و بزرگی شاخه کارگری و شاخه دانشجویی داشت. اما اینک باید به این جنبش‌های اجتماعی به عنوان شاخه کارگری، شاخه دانش‌جویی و شاخه زنان نگاه نکنیم و برایشان استقلال قائل بوده و با آن مراد داشته باشیم (جنبش‌ها و نهادهای مستقل و مرتبط). این موضوع را می‌توان در رابطه با جنبش زنان، جنبش کارگری و دیگر حوزه‌ها مورد توجه و بحث قرار داد. الان دوره "کوچک زیباست" می‌باشد. تشکیل نهادهای کوچک، اما در سراسر جامعه. ما باید قدر محافل کوچکی که در حوزه‌های مختلف فکری، سیاسی، خدماتی، اقتصادی و... تشکیل می‌شود و افراد دور هم جمع می‌شوند را بدانیم. از محافلی که چسب ارتباطی‌اش، چسب فرهنگی - سیاسی است گرفته تا محافلی که چسب‌اش، چسب صنفی و یا اجتماعی است. باید به این‌ها توجه کرد و یکی از ضعف‌ها و کمبودهای جدی اپوزیسیون در ایران همین تنزه‌گرایی آن یا همین اصلی - فرعی کردن‌های مکانیکی است. همیشه گفته‌ایم اول باید تضاد اصلی حل شود، آن‌گاه به حل مسائل فرعی خواهیم پرداخت. مثلاً گفته می‌شود الان زنان اصلاً مطالبات‌شان را مطرح نکنند، وقتی که تضاد اصلی حل شد آن وقت مسائل زنان هم در آن چارچوب حل خواهد شد. هر حوزه و هر مطالبه‌ای پشت جبهه برای یک مبارزه اصلی تلقی می‌شد که نباید این جبهه‌های فرعی را گشود. این ذهنیت را باید کمی بکاویم، چون آرمان مبارزه اصلی هم مگر بجز اصلاح و تغییر در همین حوزه‌هاست؟ آن آرمان اصلی و نهایی، فقط آرمان سیاسی و تغییر قدرت که یک عده بروند و یک عده دیگر بیایند نیست. این را ما در تاریخ‌مان چندبار تجربه کرده‌ایم. این که یک عده بروند و یک عده بیایند صورت مسئله فرق زیادی نمی‌کند. پس ما باید بتوانیم از همین پایین صورت مسئله را جا بیندازیم تا بعد بتوانیم به موانع و رتبه‌بندی آن‌ها (که البته باید رتبه‌بندی واقعی و صحیحی هم باشد) پردازیم.

عنوان بحث ما تعلیق استراتژی است، در زمانه‌ای که به نظر می‌آید جنس برخی شعارهایی که مطرح می‌شود از نوع استراتژی نیست. جدا از شعارهایی که دور از دسترس است، اما حتی آن‌هایی که قابل دسترس‌تر می‌نماید مثل بحث جبهه دموکراسی‌خواهی نیز به نظر می‌رسد با یک دید نزدیک‌بین دارد مطرح می‌شود. همان‌گونه که رفراندوم هم با این نگاه مطرح می‌شود. موضوع "رفراندوم" - هم به نظر می‌رسد با همان درون‌مایه ذهنی بحث اصلاحات

مطرح می‌شود که کمی پوست ظاهری اش عوض شده است. به این معنا که مبارزه قانونی که ما می‌خواستیم با آن وضعیت سیاسی‌مان را تغییر بدهیم نتیجه مهمی نداشته، پس اینک حاکمیت باید قانوناً - یعنی روی همان فرش سبزی که زیر پایمان است - بپذیرد که فراندوم برگزار کند و کنار برود! بدین ترتیب همان ساده‌نگری که در فرایند اصلاحات در مواجهه با قانون بود در این‌جا هم مشاهده می‌کنیم و پشت صحنه‌اش همان تئوری است. در آن‌جا قرار نبود ما کار زیادی بکنیم و خیلی زحمت بکشیم. قرار بود با چند قانون که اصلاح‌طلبان در مجلس طرح و تصویب می‌کنند و دولت هم اجرا می‌کند همه مسائل حل شود. گویی در همان بستر قانون‌گرایی باز در این‌جا قرار است حاکمیت به سادگی بپذیرد که فراندوم را برگزار کند و قرار نیست و حداقل معلوم نیست خود ما چکار باید بکنیم (یعنی استراتژی). این نوع فراندوم آن روی سکه همان اصلاحات است یعنی روی فرش سبز پیش برویم و خیلی شیک و لوکس فراندوم برگزار شود و قدرت هم خیلی ساده متحول شده و تغییر کند. پس زمینه این رویکرد همان نگاه نزدیک‌بین است و همان نگاه قانون‌گرا - اصلاحاتی است. یعنی باز هم می‌خواهد بر مبنای قانون چیزی را - البته یک چیز جدید - تصویب کند. در حالی که اول یک جنبش اجتماعی اتفاق می‌افتد و در آخر قانون تغییر می‌کند نه این‌که اول قانون تغییر کند و بعداً جنبش اتفاق افتد. در واقع این رویکرد می‌خواهد از عالی به ساده حرکت کند نه از ساده به عالی.

در رابطه با بحث جبهه نیز ما حداکثر چیزی که اینک می‌توانیم داشته باشیم یک هم‌سوایی جبهه‌ای و یک هم‌سوایی عمومی است. از قضا شروع بحث جبهه با یک بحث تشکیلاتی - که مثلاً چه کسی بیاید یا نیاید و کی رئیس است و کی مرئوس و... - نه تنها فایده ندارد بلکه ضرر هم دارد یعنی از یک سو خود باعث تشدید اختلافات می‌شود و از سوی دیگر با حساس کردن بی‌مورد طرف مقابل که ذهنیت به شدت توطئه‌نگر و امنیتی دارد روی مسائلی که فروغ و توان عملی اندکی دارد - و آتش‌اش کم و دودش زیاد است! - همین نیروها را با فشارهایی که ممکن است فوق تحملشان هم باشد، مواجه می‌کند. و به جای این‌که یک گام جلو بروند دو گام هم به عقب خواهند رفت. نیروهای سیاسی موجود گاه زیر یک سقف با هم جمع نمی‌شوند و حتی در کنگره‌هایشان از نیروهای یکدیگر اصلاً دعوت نمی‌کنند. پس چگونه می‌خواهند جبهه درست کنند. و یا در همین اواخر وقتی دوستان ما برای اظهار

هم‌دردی و هم‌سوایی در تحصن نمایندگان مجلس ششم، شرکت کردند، آن‌ها اصلاً رویشان را به طرف دیگری کرده و رفته بودند. اگر از همه مسائل دیگر نیز بگذریم در این فضای اخلاقی - روابطی این‌ها نمی‌توانند با هم جبهه درست کنند. اینک رابطه بین برخی ملیتون و بعضی ملی - مذهبی‌ها هم شاید به همین شکل باشد. آن طرف‌تر هم برویم باز هم داستان همین است. می‌گویند یکی را به ده راه نمی‌دادند سراغ خانه کدخدا را می‌گرفت. پس الان وقتی که راه گفتگو بسته است و نیروها حتی گفت‌گو هم با هم نمی‌توانند بکنند، چگونه می‌خواهند عالی‌ترین سطح یک نوع هم‌کاری را بپذیرند. در حالی که در ابتدا باید نیروهای سیاسی مختلف بتوانند با هم گفتگو کنند. در ایران ده مدار سیاسی وجود دارد. (من این بحث را در مقاله‌ای با نام "مدارپندی ده‌گانه نیروهای سیاسی در ایران" نوشته بودم که در ایران فردا شماره ۶۰ چاپ شد). - به‌جز برخی مدارهای درون حاکمیت، اینک در بین این مدارها هر دو، سه مداری که نزدیک هم هستند و اشتراکات جدی‌تری با هم دارند باید بتوانند با هم گفت‌گو بکنند تا بعد برخی هم‌سوایی‌های تحلیلی و عملی پیدا کنند. سپس بتوانند در موارد مشترک، موضع مشترک بگیرند و یا به صورت موردی عمل مشترک داشته باشند. و همان‌طور که گفته شد اینک این عمل مشترک فقط می‌تواند در دفاع از حقوق اساسی ملت، حقوق شهروندی (مانند دفاع از آزادی و آزادی بیان - و حقوق زنان، کردها و...) و دفاع از منافع ملی باشد نه در مسائلی نظیر انتخابات. و بعدها هم اگر امکان‌پذیر باشد (که من کاملاً ناامیدم) با هم دیگر جبهه هم تشکیل دهند. جبهه هم فرایندش این‌گونه نیست که همه نیروهای سیاسی در سالی جمع شوند یک پلتفرم بنویسند و یا مانیفستی درست کنند و روی آن‌ها رأی‌گیری کنند، بلکه به صورت طبیعی و خودبه‌خودی ابتدا مدارهای نزدیک به هم با هم گفت‌گو می‌کنند و این‌ها مثل سلول‌هایی هستند که با هم تشکیل بافت می‌دهند و سپس این بافت‌ها تشکیل عضو می‌دهند و به همین ترتیب تا تشکیل یک اندام بزرگ پیش می‌روند. هویت‌ها و نیروهای سیاسی نیز به‌طور مجزا می‌توانند به تدریج به یک‌دیگر نزدیک شوند تا ۲، ۳ بلوک سیاسی همراه با هم‌سوایی جبهه‌ای به وجود بیاید (معمولاً هم این بلوک‌ها با هم هم‌خوانی فکری - سیاسی و پیشینه تاریخی بیشتری خواهند داشت). آن‌گاه اگر امکان‌اش بود این بلوک‌ها با یک‌دیگر گفت‌گو، هم‌سوایی، همراهی و نهایتاً شکل جبهه‌ای داشته باشند که البته من روی مرحله نهایی ناامید هستم. اما همان هم‌سوایی‌های عملی نیز در کوتاه‌مدت - به علت تفاوت‌های تحلیلی - استراتژیکی در شرایط کنونی عملی نیست.

خیلی فشرده می‌توان موانع شکل‌گیری جبهه در شرایط کنونی - جدا از ضرورت یا عدم ضرورت آن - را چنین برشمرد: یکی از موانع عملی جدی بحث مذهبی - غیرمذهبی است و جدا از بحث‌های نظری، اصلاً به صورت رفتاری و عملی و با توجه به برخی پیشینه‌های این روابط یک مقدار مشکل دارد. مذهبی‌ها و غیرمذهبی‌ها راه گفت‌وگویشان هموار نیست. و یا رو در رو حرف‌هایی می‌زنند، اما پشت صحنه حرف‌های دیگری می‌زنند. برخی مذهبی‌ها در بحث‌های درونی‌شان به گونه‌ی دیگری برخورد می‌کنند و یا تأکید ویژه‌ای بر تفکیک هویتشان دارند، برخی غیرمذهبی‌ها هم اولین تریبون‌ی که پیدا کنند به روشنفکری مذهبی حمله می‌کنند و انگار می‌خواهد تسویه حساب کنند. در کنفرانس برلین دیدیم برخی از افراد غیرمذهبی تا تریبون و فرصتی فراهم شد به برخی از افراد مذهبی حمله کردند. من به صحت و سقم تحلیل‌شان کاری ندارم، این‌که چگونه در چنان فضایی این مسائل عمده می‌شود مهم است. برخی افراد غیرمذهبی، چه برخی مارکسیست‌ها در دهه‌های گذشته و چه بعضی لائیک‌ها در زمان کنونی، اساساً نگاه از بالا به پایین به نیروهای مذهبی دارند. به عکس، برخی مذهبی‌ها نیز بسیار فاصله‌دار و انفکاک‌ی به غیرمذهبی‌ها می‌نگرند. به نظر می‌رسد اینک نیز این روحيات و روش‌ها تغییر نکرده و پاک نشده و در ناخودآگاه بسیاری وجود دارد. به هر حال یکی از موانع جبهه همین بحث مذهبی - غیرمذهبی است.

مانع دیگر مسئله‌ی درون نظام - بیرون نظام است. عده‌ای از نیروهای اپوزیسیون اصلاً حاضر نیستند با افرادی که سابقه‌ی درون نظام دارند، هیچ‌گونه هم‌کاری داشته باشند و افرادی با سابقه‌ی درون قدرت نیز ناخودآگاهی بسیار منفی و به اصطلاح نگاه "ضدانقلاب مشکوک و احیاناً وابسته" به برخی افراد بیرون از قدرت دارند.

هم‌چنین نگاه به درون، نگاه به بیرون نیز مانع دیگری است. کسانی هستند که روی پرنسپ‌های ملی و عدم نگاه به بیرون در فرایند دموکراتیزاسیون تأکید بنیادی دارند و کسانی هستند که اشکالی در نگاه به بیرون نمی‌بینند و... این‌ها موانعی جدی حتی برای گفت‌وگو - چه برسد به تشکیل جبهه - بین برخی نیروهای سیاسی است. ضمن این‌که باید پاسخ داده شود جبهه با کدام استراتژی؟ جبهه بر اساس اهداف کلان و کلی تشکیل نمی‌شود، جبهه برای اهدافی معین و عینی و مشخص و نیز بر اساس استراتژی و راهبردی مشخص و مشترک شکل می‌گیرد. (مانند دو هدف مشخص اعلام شده توسط

مصدق: اصلاح قانون انتخابات، ملی شدن نفت). اینک به نظر نمی‌رسد که استراتژی معین و مشخصی از سوی نیروهای مختلف ارائه شده باشد. هم‌سویی جبهه‌ای نیز در شرایط کنونی تنها در مواردی میسر است که در دوره تعلیق استراتژی نیاز به هم‌سویی در استراتژی عملی سیاسی ندارد و آن نیز همان سه محوری است که ذکر شد: دفاع از حقوق اساسی ملت، حقوق شهروندی همگان و منافع ملی.

سخن پایانی این که ما اکنون در ایران تنها با تغییر توازن قوای سیاسی در لایه سیاست و در سطح قدرت مواجه‌ایم، نه با تغییر توازن قوای اجتماعی. لباس قدرتی که بر تن جامعه ایران است، برای جامعه ایران خیلی تنگ است. ما در حوزه قدرت دچار تغییر توازن شده‌ایم و این در حوزه سیاست و حوزه تعلیق استراتژی خودش را نشان می‌دهد. اما در حوزه اجتماعی حکایت هم‌چنان باقی است. در طول یکی، دو دهه اخیر یک "انقلاب نامرئی" در بنیادهای جامعه ایران اتفاق افتاده است. رشد شهرنشینی، سواد، رسانه‌های جمعی، تحرک و جنبش زنان، تحرک مهاجرین ایرانی خارج از کشور - و... عوامل و ریشه‌های این انقلاب نامرئی هستند. این امر نشان می‌دهد جامعه ایران از پایین تغییر کرده است. این تغییر بنیادی، انعکاس سیاسی خود را همراه با آزمون و خطاهایی که دارد در حوزه سیاست نشان می‌دهد. به‌طور متوسط پنجاه درصد جامعه اصلاً وارد انتخابات نمی‌شود و پنجاه درصدی هم که وارد می‌شود آزمون و خطایی برخورد می‌کند. این امر می‌تواند هم برای جریان راست فریبنده باشد و هم برای دوم خردادی‌ها. به نظر می‌رسد شتاب‌گیری فواره جریان راست از سال ۷۹ به بعد، از زمان طرح بحث‌هایی که به بستن مطبوعات منجر شد استارت‌اش زده شد و این فواره شروع به حرکت کرد و حالا به اوج خودش رسیده و ما از این به بعد باید شاهد افول این فواره باشیم و برخلاف فضای یاسی که الان وجود دارد الان فضا به سمتی می‌رود که ضمن این که در این سو (یعنی منتقدان و اپوزیسیون) بحران و مشکل وجود دارد و الان دوره تعلیق‌اش را شروع کرده ولی آن طرف هم دارد دوره افول فواره‌اش را طی می‌کند.

در آغاز دهه هشتاد (میلادی) وقتی که عرفات و همراهان‌اش جنوب لبنان را ترک می‌کردند، دوران خیلی سختی برای آن‌ها بود. در عرض چند هفته هزاران تن بمب به سر آن‌ها و مردم جنوب لبنان ریخته شد و تقریباً اکثر مردم لبنان که دیگر بسیار خسته شده بودند عذر فلسطینی‌ها را خواستند. همه

نیروهای ساف سوار کشتی شدند و لبنان را ترک کردند. عرفات در آن دوران مصاحبه‌ای کرد و گفت که ما وارد یک تونل تاریک شده‌ایم. اما من روشنایی را در انتها و افق این تونل می‌بینم.

هر چند اینک جریان‌های تحول‌خواه در ایران احساس تاریکی یک تونل را ندارند، اما حداقل احساس تنگی و بسته شدن فضا را دارند. ولی با همان اعتماد و اعتقادی که عرفات آن سخن را گفت، می‌توان چشم به روشنایی در افق دوخت. تنها توازن قوای سیاسی در ایران تغییر کرده است اما توازن قوای اجتماعی کاملاً به نفع روند دموکراتیزاسیون است (آن هم دموکراتیزاسیون ریشه‌ای که آزادی و عدالت را پاسخ به نیاز زمانه می‌داند). امید آن که این روشنایی بر بستری از همبستگی ملی و فراگیر (از همه هویت‌ها و گرایش‌های درونی و ملی ایرانی، از مذهبی سنتی گرفته تا مذهبی نوگرا و تا غیرمذهبی مردم دوست و وطن‌گرا) طلوع کند نه از ورای جامعه‌ای دو قطبی و پرتنش که میان قطب‌های تنش و خشونت حرف‌نهایی را می‌زند و - در این میان قدرت‌های جهانی و نیروهای غیرملی، حداقل در کوتاه‌مدت، به میوه‌چینی خواهند پرداخت.

این نوشتار متن کامل یک سخنرانی است که روزنامه شرق به شکل تلخیص شده در دو شماره آن را منعکس کرده است.